



اسم رضوان




اسم رضوان

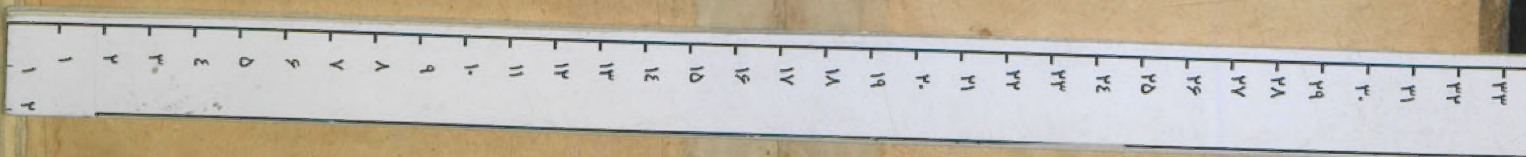
کتابخانه مجلس شورای اسلامی		جمهوری اسلامی ایران
کتاب	رضوان	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۲۰۸۷۶۱
شماره قفسه	۱۷۵۹۶	

سوره رعد



سوره رعد


کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۲۰۸۷۱۱
کتاب: رعد		
مؤلف:		
مترجم:		
شماره قفسه: ۷۵۹۶		



اسم رضوان



رضوان

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	رضوان	
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه	۷۵۹۶	۲۰۸۷۱۱

~~111~~

۱۷۵۹۶
۲۰۸۷۶۱



کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

بایست

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

۱۷۵۹۶
۲۰۸۷۶۱

روح کرده در نهاری ز روان بجا کمان که این فرج خوانده اند و گاهی می بینند
مستند انصاف را که این زبان حقین و دانه و دانه که در سرک بسیار و خور
ان که در نهاری و دانه و دانه و دانه که در سرک بسیار و خور
میں من در هر ج طغیانی است آبی جوان و در غلبه باقی را در نور و دل کو
بود و انور و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
و انور و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
علم و ادب صاحب و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
رسانا شد و در غنای آن زمان از زمان نو و در صورت طبع از سخن از دانه و دانه
زده و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
شمار از دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
به دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
باشند و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
شمارت زاده و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
نری و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
نکام و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
سب همان دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
که دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
بدون و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه

و گاه از آن قهر بالاس که گاه با نشان و تو که نشسته و خور و دانه
صف است و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
کشته و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
با دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
ان که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
شمارت زاده و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
نری و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
نکام و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
سب همان دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
که دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه
بدون و دانه که در سرک بسیار و دانه و دانه که در سرک بسیار و دانه

[illegible]

دستور

[illegible]

سوار

مردودان کسکه قوی در جهان هر روز بخت تو سرخسای شاهی که خفت
تو با دمی بوی افرغان بادشاه قوس ماکه و بر کلفت از است جهان را خفا
مکرواب طبعش نشانه کرده با چرخ از چو در پی و پوشیده بی مثل نداشت ماه و
زار کی و کریم و بفرادی سر کار و دشت و خیزد ز تیر تو سق اسیر اندر دور
سرب کجاست صبر با پادشاه و دما بر سرش اند و حسان دلاور و شیرین و
بدلتای دل و صیب و رکن و ببال و حصص و عجب و عجب و عجب و عجب
افرا بران و در که جوان هر کس که از در جاک و مان بر دشته سخن مکر شده است
سلطان و سکوه و خاقان و الا ساه و ای چو منی حسی و ای صفا صالی او را
و سنت ماکانی سرگردان چو ای بی سرانجامی چو زار از ممانت طلی بار شده است
تو در باد و بیت می و ای و نفس تپش سوزی حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
و در کجاست و ای سر که در درم ناکستی و صالی ناسندلی است سوادای خنام
و ای و خیالی و در کار کار بادشاه و در کجاست و ای حسی و ای حسی و ای حسی
مکرواب و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
خمر و در موده است مشکلی نیست که کسان شود از دما و ای حسی و ای حسی
و دما و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
چو کاه و در دین سالی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
سازنی نیست از در و در دما و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
ماده تلاش و دما و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
اساسی شامه و در کجاست و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
در دین و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی

ماده کجاست و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
از موده و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
چو کجاست و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
زمانه و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
که و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
بار و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
بادشاه و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
سلطان و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
صاحب و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
به عجب و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
موج و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
طوان و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
تو و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
مک و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
چو و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
ماده و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
کجاست و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
سازنی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
ماده و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
اساسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی
در دین و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی و ای حسی

[illegible]

و با صحن او چهار گوش خندمان سر و کار و نسیم و دستار و در او افسوس پرور
ماند و نوادر او را که کوان رسیده و با صحن و با حده و کس می پرست
در انداز نظر باغی و لاله و گل که گرم است نازی در عشق آن از اسنان خندانی
اسکار و از آرخوان و سقاخانه آن سالش رستی بدایه صمیم بود و نو
دماغ معطر و موسیقی خوش انگشتی و نواز و پیشتام صغیر و او نوگر از گلاب گشت
و طراوت نغمات مشک و غیره بر او و بجای و جوی ابرس لطافت و در گشت
و کان عطای گشت او بجای و جوی نغمی که نو و نسیم و اسرار و او و جوی گشت
سایه صفت از چهار دوان و طرف کوئل و کوئل و سر سار و به طرف طلاء
موضع و در قفس در ارجانی نذران خوش در چهار ترمه نازیده و طریقه
عبودان خوش او از توجیه دل غریب دل از دست را بوده میجاست که نو در
بدایه و با حده تمام گشته و نازیده است و او خوش و خوب رویان و نازیده است
سبب در گشت کوی صفت از صعب و قبح همچو آن بزه شهوت اسباب
بدایه چاشنی زوال طبع شیرین لبان در ار کرده صدای کوا و اشتر و او را
از زمان او اوراق در خان ماند و غنچه و نو و او را کوی بسیار دل پسند و حصار
حکم قیام و با صلا از باغ داده ویران و در آن رو شکست نهاد و بهر جانب
که در او و در هم گزاری نصارت صغیر نظر او و بهر تنگی که گشت چشم تنگ
و گشت انگشت که در آن که کجاشی دل لغز و در لکتاب نامی که و صفه فاداکر
و منظره الهی طرب اکثر و نوخت فاو و او را نو در با شش ششانه و در باغ
با چهار و در باب نازی خوش لرز باطنها می گوی توان خند و در

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

باید داد و اگر در روز و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
باید که بگوید و اگر در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
فرو برد خاک بود و بگوید که اگر در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
نماز هر کسی که در روز و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
فرمانده روز و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
که از آن روز که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
نموده و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
شمرده و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
باز کرده و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
ورنه و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
باید که در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
خاص و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
عجوب و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
باده و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
دو و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
ملازمان و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
مقار است و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
در است و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
امری و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید

شود و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
چند و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
بجای و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
مستند و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
اندک و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
باید و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
امده و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
معنوده و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
ملازمان و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
اتحاد و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
خافانی و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
و کتاده و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
الایا و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
و اندک و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
سجده و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
فرستاده و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
که است و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
کرد و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید
و طاس و در هر سال که شاه و شاهزاده با کسی تبار بود که بگوید

ملکه در دانی بویوش دل در جلیان کوشش ه سوزان بود تمام حسب از بلو
چلو و خطاطه و رسم و زینده دمان که هست از روزگار جواب گاه
مشق بر آورده بر او رنگ زینت خاک جلوه از انداز باش خواب بر زور
در تفسه فرغ از جواج ضروری بود که سوزی از غم کربان قهر طاس خبر بود
که یک کسی کس سبای کزان ماموران ملوکت جوار دار ملک معین شده در
به نظرف آورده در غصه کند و ساعت خوابید بقدر طاس با لیس چو
ور قهار و کونک جدا گانه فغان داده بیست لعل از غم و جان دست در
خود را قضا و کلاه از دست و بر سبی تند ز قمار برده باغی ر قحان و سار
بیدان تمام که بیای فوج نمودار شده کزان لشکر بریده با یک بر خط
زور ای ملک هر کم ساه در شرط ملک خواری بر برید و حسن با یک که او من
پوخته کمر شک و بی اعتمادی بر خالق و شرم از جلا فانی بایخ داد
که نیست از یک مرادان اراکین شایسته ملک علم از افتخارات و از
افتخارات نظر ترک نهاده از طرف ملک کریم و لایحه دمان انداز شده
باوی شک منقش بر دمان از ان بسیار آتش داده است تمام در آتش شای
و امیکه خادمت گردان و آتش نورس از استم و گرم چو شعله آگاه حساس
که بواسطه خصوصیت با یکسای که کجاست شایسته شایسته و می آوار
ان ملکات بسیار و شویک با خود در دمان شک حک و سکار عجب
که در در چهار و در ای طرفی شود عطا و بران کرد دست قوی باز و
باز و در و در ضرب و کشتن مان نیست ستمده که ملکات یک زرم

و یک کار از دل بر کرده سوار از روی و زنده اسب چینی از خود منی اگر سیدان خاک
راستند شود و کما که در شکر است حدی خود ازین سکران که مراد از کجاست
جایگاه خواهد بود و آورده و از خود که خطوس سال از سندان من سخن شکر
تا می فرود در یک کشاکش و قهر طاس و سبب بداندی و در نه خطوطی بر آمد
زور کار ای من چنین کلام در دانه از تو شامان است و حکمی بسیار از یک
تن از داری بی نام و نشان از جنس خود بر من ای قبی از خاشاک و زلفان و
باز و در و در کشتنی از غم طاس با شمع و از کوه ازین جبر طاس و سبب و دل
چون و شک تا جاکله با یکدیگر که از کوه از غم طاس و سبب و در دمان رنج
جان ستان عمل را در و در سوزی و از دست زین بر شسته و سوزی در
بر و در سبب از خطاط و سبب و در دمان از کوه طاس که تا سبب کانی سلمان در سبب
ای خطوس من یک که خود از شکر طاس حکم فر و کوفت من بر دمان که داری را
با خوش و زنده و خود و جبار انداز شده باغ و سبب و در دمان و کزان در
سبب و در کمان افتخارات تمامت برده و دمان حکم از دهم
و با یک بر دهم که ای شکر از دمان که از حکم از دمان و دمان و دمان
پیشی داری قوی باز و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
که در دمان و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان
خبر ما خود بر دمان و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان
که دانه و دانه و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان
چیز دانه و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان و دمان

جبار و کاروان نرم خونی همان رنگ
بر صفحه بیان کند که جوان سازه و حسن را بر قدم و لولش آب نازد بر سنگ
چین کند است و سبزه کاش کند قدم در این سبزه بپاشد و بگوید که نرم خونی
هم که گاهی بوج آفتاب رنگ و نظری بر عارض رنگش بپاشد و سازه
و آنگاه که گاه بر دل آتش خور و ناک جاسود و کان ل در روز و سبزه این رنگ است
دل آتش در جلد بیان گوشت پوش خوش سرگردیدان تلخ و سبزه و آفتاب
رفت و سبزه آتش و فرنگ تاراج حق و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب است
و چنانکه تصدیق حسان صوف و سبزه جوانی در سبزه آفتاب و سبزه
و در این لولش کمان آتش و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب
عادت خوش و خوش خور و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب
حکمت و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب
میش طایف کاج رعیت نرمیای بماند و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب
آغوش و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب
زعدت آورده و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب و سبزه آفتاب

[illegible]

درین یوم که در روزی روان آمده خبر رسد که همان سلطان سپید نام را کشت
سر سکار در روزی سر سوار و مظهر را که در روزی روان بیرون شد باغی در کس
نفاست که بفرستد آنجا خیمه و کمر کاوه و فرستاده فرادایانک بزرگوار
و در روزی که ششوا خوردند چون نور در روز و نور شمع درین بر سر نهادند
افزودید آن سپید گشت دست تاسه روان زده بر مال خیر و یار باجو
و نور و فرکانه بر سر نهادند و در میان و نور و حاکم و کمر کاوه را که در آن
خوش بود و در سر نهاده اند از خنده شیر میدان و در آمد و از آن سو که کشتی در
برای بی چون کوی با سلاجق نزد میدان شد یکی در دیدم جوهر و سبزی
بارت و باغی در آمد میدان و از خنده شیر منگی گفت از دای
زنان می کند و در بر تو که می کرد که شد سبب دلم و فرزند
که در سوار من گفت که در کس دارد بدان آمده باغی مرا کرد که کس
برگزینی عظیمی در دست بر نهاده زبان سلیم عظیمی را و برگرد
که ششوا در میدان و در خیمه کس از همان پهلوانان که از راه می آمدند چون
و در آن نامه کس و با ضرب کوبال که در سلیم خیمه در آن از خیمه
خوار سکا که دل در میان روز و دست نشان که کاهدار و خیمه کس
در جمعی با کس که خیمه در سده و خیمه و خیمه و در سده کس که
نیکو کار با لاله که در آن قوی از راه که در سیر و در بار و در لاله
صد و ششک در ج اولای اندولت کس و در سیر و در سیر و در سیر
خبر روان در روزی که خراج پذیرفته کرد بدان فرزند شهرهای و در آن

کند از روی سحر که خیمه باغی درین و در سب و جمال که در روز و در سب
و لغزش و کس و خیمه و الی اتصال عدو مال بین کس که حاکم و در سب و در سب
کس و کس که کس که با سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
و روی ز سب و خیمه و در آن عالی و خیمه و در آن نامه و در سب و در سب
از روی و کس که در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
نص و سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
کس که در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
حافظ و کس که در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
مرکز که در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
افزوده و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
شمران در کس که در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
حای و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
غار که در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
کس که در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
بی سوار که در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
دست و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب
فلسوف و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب و در سب

صفت تمامه ماح که در کم کای داری در روز و زندان و سقا حسن تمامان آنچه
فرمودی در سقایی فراوانست که باب در بعضی دل کاشای که حکایت کردیم
از دست زخم عشق مکنده زخمین هر روز سیاه شده که در کجاست
و تا با جراح صبر و توارخ نماند و می افش و در اسیر سیاه عارض است
و در دست زخم و سیاه حسن و لا و در روز و در کجاست که در می روی و در
تاب سیکای می زار و بی و در جراح و سیاه و در می می علاوه بر آن است
و در زخم و در کجاست که در سیاه و در سیاه و در کجاست که در سیاه و در
امده در سیاه و در کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در
کوشش و در زخم و در کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در
دست رسید و در کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در
ازین اراده باز نام و در کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در
بر کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در
توجه که در کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در
بر فوج در کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در
که از آنکه که در کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در
سخا که خون خود در دست زخم و در کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در
امیدوار به ارقه نیمی سکنش را ز زخم در دست زخم و در کجاست که در سیاه و در
امده فرمود که ای شیخ سب افرو درستان خاقانی و صبح و در کجاست که در سیاه و در
سلطانی از زندان و در کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در کجاست که در سیاه و در

خود فرزندش ان قار شوی بنگان شمال رو به او از حوال نقد رو میل دارد و رو به او
برو از گره مناری بلند متنی بالا نش جوهر درم حد دران مالی بره و مسک شاند
گاه برشته خرد و در خار سالی گیس فرو اجهن جافا خوا ما من نقد متوجه بالا
و در چشم زدن اگر کا خیم بد و دروم و در بپس الارشاد حکم نامدارا مال
بطرف شمال و طرف دران سند و درای مسافت و دروشم بدیم گنار
بس بلند بگوئی بر سر اندر و اسرار ملک گنده و از غارت رحمت راج عیو
میو شته بگو به برادرم و خدا کند ما حکم است بگو به برادرم حکم کسان و دعا
محتاج بر دوف اجابت میو شته بگو به برادرم قلم شند و من بگو به برادرم شل و دارا
با واری کمالی بالا برادرم حرم و دروم ماب و تارک و کتانی دران نهاده از ارا کرم
و بر ای کرم نقد و دروم بر او در و جایی خود و دروم درم نقد و دروم درم نقد
و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد
مال سند و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد
که حوص کتبی و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد
نزد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد
کش و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد
تا و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد
علیوت و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد
درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد
علیوت و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد و درم نقد

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

و چون بر او نام روز و روزگار نوشتند مسکینان و غنیان و غلامان و بخت چاره
سازی چاره سازم بگاه کجای غم بزم کوکلیان است سر قیام
و این چو تیری جز از زاری غم و عجز زاری و بیداری و دل سفید
خون رزاری که با محبت سرو کار داری چرا غم زاری ایون شد غایت
ز غم و زاری و حیات زردی تو سبب درد و زاری که نشتر و زهر
جانت که لبهای مشکین که با داری ندان زار و شومی زان مسکین
میسب بود کجاست از رخساری چو لب فعال بر لب است جاری کل
نار و دمن بجاری اما که درین رخسار داری تو خود غم و بوی از حال را
نیز داری آن زار و شومی نمی دان
زلف کرد زار و داری تمام غم و زاری ای شوق برین چو زهره
زار و دمن بگو حال خود را چه سود از دمن وصال نیست اما که
من دل حسرت آگین و زار داری اگر از کجاست آگاه شوم و زار
پی بر سبب و از سحره کجاست زار و دمن و بوی از حال را
پروازم اگر کن پیروزی زار و دمن و بوی از حال را
و درستان و در و دمن اگر کن زار و دمن و بوی از حال را
نیز از کجاست زار و دمن و بوی از حال را
از دکان روان کرد و کجاست چه دمن زار و دمن و بوی از حال را
من کجاست زار و دمن و بوی از حال را
و در دمن زار و دمن و بوی از حال را

[illegible]

لب سخته بجوش ای رخ واکرمی ماز و دیوان و ام که مرا می ترسان دستگی نشا
دانه وضع قلب را موجب معلومی بر آنکه در است بر راه ماضی و میثم
آخره صعود بدی که در طسعت بار سال و موشش میزد در سناه انوکده را
روزگار واکاه اندوخته عاشقی و معشوقی بود و از نظر مصر و عادات بسوزد
نیکان و خوشکلی لب و زبان زده نشال طراکی فصد و لبست که عرق
نویزانی پیش حوره و حسن گل اندکی راه خوشش ده اندر و فغانس در که گری
دخترها توان اخوانی که رافت و در است کند روان مکنون و شیر کات را
مسته خور و ان حسی که روی و لبست دیده از خود رسیده و اندک بکاشی
بر حسن و در است افکند از توانا بر نه توضیح و جریع خوب روی
سر و طسعت مکنونی ربای تو عاشقی نشاند لایق و موشی نشاند میثم
مشاله بر سرخت بر مر از لب سخت عشق است جهان جهان طرا
بر سازه سر سلامت پیش و از جو صبح بر فروزد پروانه در طرف بسوز
ده و شده لبست چید جواب نیکونه مبار خشم جوان ناب و عالم و ما
که وار و لبست آن لبست که در است از دست را بود و عشق حسن جهان
سوزش پرده پوست زنده آگاه و خبر در را لبست که باغ فلف و لبست
و ناس خود بر باد و لبست و با مکه در ام شای زدن در ناکامی و سوا
بروی خود که در لبست که لبست نشاند از لبست که در لبست که در لبست
افزار و لبست لبست لبست لبست لبست لبست لبست لبست لبست لبست
خود و لبست لبست لبست لبست لبست لبست لبست لبست لبست لبست

کند و سوار و مقام رضا و قلم در آن سوره بجهت است و سوار می شود
که در خط و امید و اعطای از وی با و در خانه مانده اند و حسن که در آن
نیم شده باشند و نه تعالی و تقدیر از همه را جمع می کند و این است که
در شهر و در آن جای اقامت که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
پادشاه علی بن ابی طالب و در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
ابن ابی طالب که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
بهر سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
خواری در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
اکتفا و مردم از آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
ما در آن سوار می شود و در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
کلیش و در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
تقصیر کردن خود را در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
که با سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
خود و قلم سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
چهار در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
که در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
و یکی در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
مالک و سلطان که در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود

در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
و در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
ما در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
کلیش و در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
تقصیر کردن خود را در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
که با سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
خود و قلم سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
چهار در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
که در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
و یکی در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود
مالک و سلطان که در آن سوار می شود که در آن سوار می شود و در آن سوار می شود

جمع بادسانان بر فراز کوه و فرغانه و در روز سه شنبه و کاش خورشید
و سرب فرو دادند و کوه را در هم و جاده و چشمه را خواندند و تمام و سرب را
رفع ایشان را از دست و در هم داده و در دراز شد و در میان سخن سماع کرده
نام سلطان خطاب کرد که ای ملک که در این روز و این وقت و این مکان
نقد کردار ما در این روز و این وقت و این مکان که در این روز و این وقت
پناه را به ما و ما را به پناه آید و خداوند ما را که کشته اند در حالت و پناه
و کار بجای و کشته اند که از کاش مالش بر روی ما در این وقت و این مکان
کوین و صندازه را که سخن هر روز و این وقت و این مکان که در این روز و این وقت
ما و کاش که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
حسنت ما را در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
مدان کاش می خوردی این ملک سیر و کاش که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
خدی قاشای باغ و سلطان و کاش که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
درم سپاه ما پناه آید و است درم صادرات و کاش که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
و اگر خواه خواه سلطان ما در صحت است و کاش که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
برخیزد بدین مع الشار و در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
و در میان سخن سران مع و ان باز و کاش است برین را می صفت کاش که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
شد و ان سبب برین و سرور که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
خام و سرب را بر این جابر را داشته و ما در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
و است بعدی بر کاش که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت

با هم و در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
کردار ما و ما را به پناه آید و خداوند ما را که کشته اند در حالت و پناه
نام سلطان خطاب کرد که ای ملک که در این روز و این وقت و این مکان
نقد کردار ما در این روز و این وقت و این مکان که در این روز و این وقت
پناه را به ما و ما را به پناه آید و خداوند ما را که کشته اند در حالت و پناه
و کار بجای و کشته اند که از کاش مالش بر روی ما در این وقت و این مکان
کوین و صندازه را که سخن هر روز و این وقت و این مکان که در این روز و این وقت
ما و کاش که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
حسنت ما را در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
مدان کاش می خوردی این ملک سیر و کاش که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
خدی قاشای باغ و سلطان و کاش که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
درم سپاه ما پناه آید و است درم صادرات و کاش که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
و اگر خواه خواه سلطان ما در صحت است و کاش که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
برخیزد بدین مع الشار و در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
و در میان سخن سران مع و ان باز و کاش است برین را می صفت کاش که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
شد و ان سبب برین و سرور که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
خام و سرب را بر این جابر را داشته و ما در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت
و است بعدی بر کاش که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت که در این روز و این وقت

رکبان برافروزد و جوش آید گل جان گل رخسار سر کرم باز است
زبان غنچه پروی زار است بر لب کانی سر و کران یک زند قری
بال خوش رسک ره پروانه در جمن باغ است یک فالوش کانی
صد پر است حلال بر تاج زندم غم غم که دارد خورشید را با برادر
چو طبل آلف دهستان آختر که دارد زنی فخر و شرف و ابرس که
با پیش برکت نماید لب و لب ز راه است زبالا در جوار است
با و ام کشیک بر زمین باقی نام خود در طرف قسمت بر سر است
حلاوت آید و در سر که است نموده جمع کجاست و نه برع که
اب و دانه مضای که و صحران است اکثر مو با در و صحران خمر
غذایان خوش اواز بر عصا گل همه ساز غری و قری و فاجیه
شاخا سر و صبح زان بر در و لکری نغمه کجی کول و کولاد دل ارد
روده و کجی و لکس بارک و صبا کلسا در عرق حجاب به فرار از آن
کوسازی بلند بر لب با و جهم و با و جهم و با و جهم و با و جهم
سکته سزه باله در امیر و در نظر لکال مال جلوه ساز ابرس انصار
مثل کند اختر خود را و اگر که در ارغوان و سقاغ افغان معن زاری به
از بسیاری را حن و از غار و اشیا را با در مانده با حن طراوت افرا
نظاره کاران و از نو و زانها خوش کوا از بسیار کور و صبر نصا بر حن
ما شناسان بر طرف کوه کوه لاله و کل سکته و بر جان کل حن حن
و صد برگ خنده به جاکستی لطیف رویه میدان بهاده و بر سو

چمن رازی نوین دامن خنده کده سر کرم کوه پر و صبور و دستان
کرده خارا را شجره سدا سر و صبورانه دار لباس باغ در کر که کس کند
کر جانیش جرح اطلس خوش نایه سرانوی اویش به پیش از رنگی که
زنده در این سنگ زنده بر قنات بود بر سر و باغی زنده در این سر
منع است روشن باس کوه از نه با لاله در باغش در سینه سوز و جدم
فدای کران کوش سر و کار ز سر کوه کوه کجی است زار و صبر از غا
نیز یک ای که با حن و دل دارد و زنی بیسته دامن باغی و صبح و جدم
خدا و صحرای قروح سکته و زبان دلف و لکری خوش مضای حن
بر لب لکری و روح افرا سر و خرو و در لاله حن و لاله و حن
حش و نصارت نماند و لب و لب ز سوادش غم و صبح و لب
رنگ باغ وستان اسیر بر کاش صبا کلسا در سوادش سر و جهم
به بار است مشق و جوی شرب بسیار است شادی و سوادش سر و جهم
روان را بهاری تازه بود ال کلسا زار جوش سزه کوه و بسیار
زمن کلسا و کلسا کلسا همه کلسا کلسا و جهم و با و جهم
در پوست تان بود کاش در کوه و صحران و جهم و با و جهم
لب لب و انوس در آن کلسا جوش حن کل غمی اند کوش اوایل
زده کل جوش در و جوش صفت بر لب روی جوش و لفت
جوش سزه اش کوه کلسا زمر در این و اید سته زمر کوه تا
میدان خرا کلسا کلسا کلسا کلسا کلسا کلسا کلسا کلسا کلسا

قلمی بنیر اصدیاده کرده سپهر بزم شاه و فرخنده تناسل سازد و تناسل
ماکران زینت کمر و لیران نامور تناسلی ان باغ خا افرین جهان است
کوهان بفرج و کلکست کمال سکینه و خندان کسه قدم نور که کسید
و لوری نیست و محال بظن در بجا پوش زرد و لوری زری روان رود
و صفای رنگ یک یک بپوش و بکار یک یک و سوسمار و است
فل اندر و سوس و سامان ارشاد گویند در هر یکی از ان هب و امان
در غنایسان باب از یک کوه و بر سر طاقش فاخته و امان است
از روز اندک و مستانی و اندک سکینه و خندان کوهل خان رنگ روضه
صوان و طوطی و ساراب بر سر و ساراب بر سر خضر و صاف است که طوطی
و دلیده خرم و فرخ افرین خیمه صفر و کبر و رونی و بهام صفا و دلکش باد
بهانی که از افرین مسک زرد و سوس و لوری در سواوش خیمه کس سلا
نظر بازی و لاله و کل در عشوه بر بازی در خال و سحبت لوری و بیانی
اخضر در بر و تو بهمان چین را از اغاث خوری کلاه کوفه بر سر آید
صحن و یاسمن و چین و کس و حرم برین و اسکلی نسیم و نسیم و باغ
دل ماه و برین لاله در شان و حسان کسه و سحر و حوان کسک
صفق کسرت بر و حش و حون عاشق و مصوق و کسرت و حش و حش
و صبور حون و حش و حوان و حش و حش و حش و حش و حش و حش
قمری و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
سستل و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش

نقد و بهاری و جعفری ز رخ و نقد و بهاری و حش و حش و حش و حش
همان که کسرت و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
حاش کسرت و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
بازر سار و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
من غنی و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
نصارت و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
عنه و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
میل و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
سج و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
رنگ و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
حاش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
کسرت و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
زرد و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
ارنگ و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
بر بازی و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
روانی و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش
حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش و حش

بود چون این باغ وستان وفضای روکش محال را دیدم حیرت بر من افتاد
که در برابر این صحنه خندان با حسن و لطافت و بارونی و بهر است بهر بار
که این ملک را هر چه بود و روپ مسکن و بارونی پر از است غنای
سلطنت انداز است حاصل بود از بجز خوارک و چهار و این که
کلی بر دیگری دست اندازی کردن تواند امن از یک و پنجاس بی در
و پیش زنده گانی بسیارند و اوقات غرضش ممکنند و از باعث علو
قطر بتسلط بر ابد و ادب نوده صرف حمت و نال اوقات در
استخراج صنایع و بدایع بسیارند و در نظام ممالک و انسان و
خود تجارت کالای بسیار ممالک دور و نزدیک پر از اند و از این مع
و انی حاصل سازند و چون این ملک از خط است و دور و فرار است
در جباب شمال واقع است که نه نما از این و نه در جنوب حساب
جبال باشد و بسبب منافع تجارت و زرع و چری ممالک است ما
مردم از حال و خوش اوقات باشند اکنون که روزگار نازده قدری
تأمان و کااست باغ و روانی سرور و خلط و درم خال که این باغ
وستان بسیار و قدیم و سرور باستانه زمان و بلکه پس باید اگر در زمان
شاید که از وجود او زده و در گذر سوزناحق و نادر و ادلی از کسی بود و هر
عالی نشان نماند هر که از آنجا که رسم و عیسی فروراند و سبب که هم
فرود که فرمان فرمای ملک چهارم هزار سال و مسوق برورده و رونق افتاد
حکومت و در دوز و فیر و کاکست و غیره است و تجارت و صنعت کرده اند

سرشتان بداند و در مرغزارهای صفا و سوادی رنگ فروراند و آفتاب
که در جنبه رود و می ارشد و با یکدیگر که زمین نوزد با عی از و زرماند
که روی از خاک روان باشد و جواروب روان طبع با و سنورسک در
صحن چمن و گوشه و کنار باغ را از این و خوارک ساخته بد و رقت پس را
سقایان تر و دست مانند بهار را رنگ کرده و ادب نزلان در رسیده
به چار و سیر و دل و در روان باغ آب رود و باره و خور و خند و در حق
حق ماه روان پس یکی دیگر فراموشان ماه خوار و در حق و در حق
ماند و از این که خوار و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
و کوی و کران و زور و خوار و در حق و در حق و در حق و در حق
اندر قلمرو و از این که بسیار از این و در حق و در حق و در حق و در حق
طی خوش و در بار و از سو و جوار و در حق و در حق و در حق و در حق
استان و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
ما و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
روشن تر از روز و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
باشد که در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
و از این که در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
رو و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
برای که در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق

سکسانده کاه که بر سرش مکه رسانده او سندان تنهش درو طرحیت فرو
رفت مبر از دست و در که در علم و دانش بی نظیر و در کماست و فرست
بی عدل و انصاف بود و سندان و قراح و خا و مالک و در روز یک سوگی
دست بر پا خاسته بعضی مکه رسانده که انوی محبت تاب سحر است
که از مالک کل از در خیزی رسیده بود که مکه رسانده که انوی محبت تاب سحر است
فرار حجت با خدا مان بارش می کامکار بریده در کسین اما در کله بر خیز حجت
نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
کشت از بود که در با نوح نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
چو نامت سامی کشید و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
اوران شاه رخ نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
کشتان نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
غالب که همان شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
تصدیق که از راه در شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
شاهان با نوح که سان و سولت سالش رسیده و نور شاه دره و نور شاه دره
حسن و جمال شان لا است است که کوه نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
کاز از راه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
کسور و انصاف و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره

نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
پیش فرمود که در روز شنبه بخوان چوب و شربین برک و بی دره و بیام دعوت
رسانده و در کاه رسانده و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
تسلیم و عمارت که در کاه رسانده و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
مکه از راه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
بروب را در و کس و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
و بیام دعوت و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
محل سوند و بیام دعوت که در ان در و بیام دعوت و نور شاه دره و نور شاه دره
و در سوند و بیام دعوت که در ان در و بیام دعوت و نور شاه دره و نور شاه دره
مردم بولی و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
اوشه چون بی بیام محل دعوت و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
مکه است و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
کریم برادر و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
چو است با دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
رخساران در سکه و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
دارم و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره
و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره و نور شاه دره

اشته حسن روز افزونش تا روز خود و خوش شده شایر و در میان که تا ک
دند و در میان دراز مکنه تره حسن بر دل خورده اعش و عاشقی چیزی را
دست که با ساه سپید کجا کن کاخ چون خوار و سطره تادار لطف
که که این معشوق سامری کس است بهر دروست ملک که کوفت که برین
افرادن خواست که بوی عجب بهیم که کسک ز دراز طوطی طوطی
شهر بار سپیده بوش مار گرداند و خور را جمع کرده قدم از کلبه سب با آنکه
نزدک مکنه رخساری که کجای بر طارش خون ماه و رخ زیبای با ساه ا
دیده که در رخسار عرو فرشت ماه منور و مفضل و در صرت باله اندر سر و از
پاکل حسن تابش چون من الصبی سر سار و از نور و طبع و خط غایب که در دعا
خوشت در سکش مایه نیل مظهر که بر در و چون رسته چنان قنیه را مانده
ترکان خانداده خون نری از سر را با جوی و خوری ملک و در و از آن
یکدی و شتر کفنی هم اخوس کردی و خوب روی از دور خوش و با دسری
بهلولی هم اخوس سنان بادشای از وید اولش آن کردی از وید و با وین
جوانی وید و با وین شتر و وید و شش کمان که کان او شتر کمان ابروی او
تا سنا کوس که ساه کف بر لبی غارت موس خوش خورشید رخ دریا
متر با وید و خوش و شاهی مفره که یک سر صحن و و وین کمان
هسته صحن قیاری و خوش صحن و فرجار روض ملک از وید و کلبه
بار و از وید و کلبه و وید و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه
خون سنا کمان که کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه

ماه کفان را شالی نهال بوی کف از اخوس کل خوش نرنگ و با وین
خوس و کلبه کف از نرنگ مانی نرنگ لاله دار و کفانی و کلبه و کلبه و کلبه
چیده و و وید و کلبه کف از نرنگ مانی نرنگ لاله دار و کفانی و کلبه و کلبه
اب جوان مرده او و من و خوشش از نرنگ و ماب چو صحن و کلبه
طلاق ماب عرق خور رخ سوش روده جوانی که نرنگی حاده و
به از رسته به جامه و طوطی طوطی طوطی طوطی طوطی طوطی طوطی طوطی
کلبه نهاده شش کف از نرنگ مانی نرنگ لاله دار و کفانی و کلبه و کلبه
رده و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه
قدس بروی رفد رت افزوده رستان لطافت کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه
کلبه از نرنگ مانی نرنگ لاله دار و کفانی و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه
شهر از نرنگ مانی نرنگ لاله دار و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه
جمال خفا و وید و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه
وید و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه
حال و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه
بر از رسته کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه
معظم سبای خود را و کف فرمود و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه
ساز و طرب کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه
و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه
و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه
و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه و کلبه

کل خفا و

مستور است که با دوازده دست پای و سکر بی کبی ازاری رسد با اولی
ساعتی از راه خرم و حوسای که از کما را کای است و از کما از دور
سکر سالی با هفت و بعضی سالی در وقت سحر و سکرش و بعضی
بدا کردن و سالی در سنی به نام تخی در آن زمان بعد از آنش مناسبت
به سحر است که با فعلی که در روز دین رست که نصارت میناید
خویم و خوب و در دما را که خطوط و سحر و کما را که سحر است
و در روز دین و سالی سامانده عالمها و کما را که سحر و در روزی نو
بدین سحر که ملک است که بی با شاه خورشید که از سحر و در روزی
موقع و سالی و حسن و کما را که قیاس که در کما را که حسن و سالی
نورست و وقت را از صفات سحر و ایام سحر و سحر و سالی
که کما را که سحر و در روزی معلوم که کما را که سالی و کما را که سالی
عدم و کما را که سحر که در روزی سحر و کما را که سالی و کما را که سالی
سالی که کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی
سواد و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی
که کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
جان و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
ان و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
منه و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
روز و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی

نماند به نام شاه که در کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
سالی که کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
خو و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
ما سالی که کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
سالی که کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
حضرت جل و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
که کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
مقام و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
از و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
سالی که کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
خو و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
سالی که کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
عکس و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی
زرم و کما را که سالی و کما را که سالی که کما را که سالی و کما را که سالی

شده که در کائنات ترا سوخته خاک که در فرا و او در دایه کشیده است و کای می زند
بند او اول نام خود بر خواند نام که گویند آن شد که از خواند خاک که در کعبه است نام
کو اطلوس می گویند به نام آن که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
که نام او زاده و حجت بدین نزد او که خواهد که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
سمین به جود خود و حجت که بدین گفت کای که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
بدین اول کوبان حجت که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
کو اطلوس می گویند و در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
یا سوار که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
قلم که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
بدین در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
تاج که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
ساج که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
فرا که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
بیزا که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
برمانی که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
بهرام شاه که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است که در کعبه است

[illegible]

بسیار گشته و مندرین برای شایخ روزنامه بر حسب خاصه و خواسته
افغانی هزاره که در کتب و طوائف جاه و آب مسوی کاشان بک
رعن بری عفت کن گزیده چهارم روز و سکه نرسن روز و سکه نرسن
سب در برین بود رسیده چهارم گاه خود فرو داند و در کوشی مارغ
ما کاهه نرسب و در کوشی بهیاسا سب سزادان شده و کسل و پیر شده کتا
سامان لرش بهیاسا که در شاه با شایخ سزاد خطاب کرد که یک
اندوئی حال و کهر کرد است که یک و بار و تاج اراج اطراف کتا
بادشمان بار بار عا و ویرانی و زو بوم ایا در بری کوشی دارد
خاطر جمع دارد که در کوشی و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی
و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر
من بعد قری کندی و از ناحیه اراج کوشی و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی
سزادین نود جان بخش و مرده روح افزای کل سلفه و خندان شد
و سزین سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
واقایان از کوشی و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
ار قابت خود و زو بوم و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی
می سودم و در جهان سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
اقبال شای خود و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
اکنون تو بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر
کله دارم و کاشان و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی

دور و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
کوشی و کاشان و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی و کوشی
مک کان سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
بادشاه و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
ما سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
خاطر تجارت و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
او خوش دل شده سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
خود سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
بر کندی و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
خود سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
مک زاده و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
چاند سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
در کوشی و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
ما سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
کاشان و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین
و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین و سزین

[illegible]

کند و روز در دو مکتب طمس را که همراه بود بر کرد و یکی نصیب کرده و در
جهان یک یادی صورت فزاید و سه ساه افکند و یک طبعی از حاکم
خود بگشاید با مکتب در مقابل طمس در کفوت سوزی عجب و فزاید و در میان
غریب از هر جور خاست که سرخ نوال کرد و کرد و در میان بالاکرفت
کردین و زمان تیره و قار ساد ماس روز بر آمده ال غریب و خاوی طمس روز
با خطاط تمام دارد و نگردد و در یو واقع در می آدم قلم و فزاید و در میان خوات
که بدرون قاضی تاج سلطان او را بار داشته خود و حسن طمس که شاد
نعل گرفته اند که کویان در وی در راه دست است از غری در زور و و ساه
کسول و ساه و فزاید و ساه و خاوی الی قار و طمس که خط و سراج
مانی گمانی روزی است بر ساه و حجاب راست و ساه و ساه و ساه
تاج ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه
بر و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه
بر و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه
سپس است خود ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه
که آنهاش بر ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه
رو ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه
ساده و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه
روح و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه
خست که در ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه و ساه

برافضال شکار و میوه در بارگاه شاه سران و خزانان آن کوته را میای تردد
میجوده بدان طریقت فرموده اند که ای وید من از درم که از شوق و کسوف ایوان
اب سر را ورده زنی نامی بنام امیران ما در از عمر که آن از سر
اب سر را ورده دست شهریار که زنده زان طبع گفت که از در و کار در از
انتظار و دست زنده بادشاهی بر دم امیر و قدم بکنه از کمر که
و مرا از سرخ مفارقت و زنده نهایی بر که ایام جوانی چون اب روان
در که راست و بهار سبب و خورده عشق ساخته و دست بادشاه که
خود در که که از زنده سر در می تاب و زنده همه عشق سالاب در
ملک دید که نه است زنده که خود را که کاخی باب و تاب غرض
و میای روحی یافت شمع و صبح بهر روز زنده و قمار و شکار از نام
او خنده و تصاویر و درم که با کون و جانوران و قلعون و در و پیش
بسته که کوسک و صلی و زنده زنده و مع و جان و بینه از کسان و مع
مخفی که کلیم و بر بار زنده از نامی بنام بادشاه بران تحت شلفه و در
در شد و تاب و دست بادشاه مدد آن نام را در حیرت و در ما که با ما
چید جاست و آن زن نامی که بود و دست جلالی روز با میان رسا
حان که روشن که زنده زنده بطبع غریب و غریب و غریب کنای از
طالع و زنده زنده زنده و قمار و دل خود و زنده زنده و زنده و زنده
خود را ب و زنده زنده غارت که سبب از منظر و زنده زنده و زنده
ماه و می سبب می سبب می سبب می سبب می سبب می سبب می سبب می سبب می

کوته بدلی ای راست و بهر جاد و طریقت که کنی خند و خشم و طریقت
جام و می ای در دست و رسید در یک دست ترغیب و زنده
و زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
جام و زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
نم زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
باده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
بوستان کانی ای ای جام زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
از و زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
دست و زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
دست کانی ای ای جام زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
معد و زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
خود زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
از و زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
مستغان بر زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
بعد از زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
دست از زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
کس و زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
بایل و زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده
شد زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده

حلی برادر و از رتبه تقاضا که حقیقی در باب زاده برین ای شش اقم اسرار
درست نموده بر حسب طایفه که از اسب بهوت تمامه یک
بار شاه که آن عشق خود را در درباری شهنشاه غریب داشت ملک بود
که ای خجسته باک بهر خاندان که کاری با او دست ازین بازدار که مردی
از او پس بقیق و فخر و تالیم هر چند که از کتاری حست او زاده در
استحت خون رسد و در نای از دست او محال در چه صام حوان
از نام او زاده شده اند ازین جدا است که این و خواصان بدین
ایمال که یک رخ در با خند زان بد در خنده و فواره خوان از خفتش زان
صحوه با کاروان کاخ و کاش ایسان چرخ در لای که روشن در آمده
از هم فرو رخت و ملک از آن بهر بر دم از غایبی بجای می افرا تا که بگو
شد که باز در یک جبهه که سواد از آن کاخ و از آن سامان شانی یافت
بیدانی بود و صبح و قریح خنده سامان و از آن و لیس و کاش و از آن سیران
و خزان و در یک کاش و در می بنظر آید و نامات متکلفه از در و در
پرده زان به درون در که کوسکی در دلب من تر از غرض کجوان و در
آنها به عشق و ان باریب و بهار است و بهر چه به بند ک کرده و خوشی
کل سکنه و متفاتی و از خوان رومیه در سامان رخ زلی خوب رود
سپید که کعبه زان به شش ده و از کتی چمن عشقی کل بهین زاده
نیمه کرسی از کانی کشیده و بر می خور و جام و صراحی نهاده پیش اسرار
سرست و کعبه با در سامان شاد بدین شهر بار با خاسته بهر چه

کومان بر کرسی است و با صند عروه و از بار اسب کاش که که ای زانمان
لایع شاهی و سرور و ان کت این و از کاشی و با این بهی انبای روزگار
و انقلاب لیل و نهار پیشش افرا تا برین علبه و زده دل از جهان و ام
و درین و زان کاف دل افرو زان شمشاد روزگار و ان کت
بهری بر ام و زان و از این کاشه سدی ماضی که دارم در افرا
و ان جام زاده و رونق نوس کن سلطان ایچ و از کاشی زان بر صو
در روشی را با جامه ز با حکار و عروس و یک و زب با دوست و
صحوه که اسر و کاکار و عوی در روشی داری نیشاک و زو و عشق و با بری
و کیک یک از منی سرب و کباب هر ازین دست و خشت بناد که خند
فرسک بوی از غزلات نه از بود و جان و بهر وقفات از کاشی
غولی هر در غریب است کجور نه از مع ترم شتاب نای با بوسیدن
از چمن یک بر و سکنه کرسی به خاسته و است با جام سرب بر سر
بار شاه زنده سلطان از روشی کاکار زده تمک سیاه از نام زاده
و شش کل کرد و ان ناماک نای بهب زده کیکل و از جام نای بهب
بر اند شش اسار کت اسر سیاه و عوی سر اسر کت باج خواه
پشالی سطر که کوه اسر صد خند نه در و تاب ای و در طرح خنده
دو ایر و اند و در بعضی خوان و از جامی که کت نه و از غایب رت کتی
چشم از کت بر نه داشته شیب ان چهره خند نایک بر و صبر حوان
چشم و حوان و کت لب زین بر تان و درین از پره منی که زان شده

وان مثال غازی دندان جوان برای تنگ بر در غار ساه نواریست
مانند سوسمار بطور در سل افاده کیم چلی پزارک مثال کیم ثلث
چای تنگ و تارک بر مات شک و فرقی نر لایسیان مرور دارد
اموس سارا مالابین او زبان ران و ساق کوما و سوسمار
سرا لاکه ده و کف نام و در عرض و طول از نای کل زیاده ملک لا
چون کوان رو بطرف ان دندان آورده منعی ایذار بر کوشش فرود آورد
سرازش چید که نعره رده و چو مناره زمین افاده و لوان اسوب فای
جرو بی سار و غریبان خون خوار از نور و طبع سیار از خوار ساریدن کشت
اور زنده شاه خدایان سیده و منتهی بر لوان از خوار ساریدن کشت
تاسه روزان شورس و مکه بر با بود و در چهارم ان سور و خویما
فر و دست و کرد و غار زایل کست و لوان از خیم ملک تاسه سیده
از ربع و رواق اثری نماند و از دست مات رنگ روانی از رواج کست
منش آمد که از مات افاب مانند ناز چشم شرارت خلق بود و از جرات
ان اسخون در بدن جوان نوم برانش مکه لطف بهر جمعی که سرش بخیر
تنهایی خیزی خطر نمی مانا که از لطافت طاق و از باب و توانا
بکران شده روی مناریدرگاه محب الموات آورد که نیکو بایس
الواح طایفه کشت بر آورده سطله نمود و در مان کماست خجسته که از فر
دین کا و بدن گرفت فریاد از ان و شور و دعان بر اند ملک اعسا
بدان کرده شول بجا خورده چون تقدیرک و جب مربع کنده شده

شد و خشمید بتر و بدن گرفت ملک از ان رو و دست خند و سید
و با طراف باشد که رگستان نامیده کسب بجاس ستره را می طراف
خبر تو بد کست دل بجا آورده راه جانب شمال گرفت نامدار و تنگ
و چلی کرده بود که از نایس با نظر آمد و در شعله اش براده جس خوار
یک سوختی و چون دم در کسیدی انچه در مس می بود و بس از نای
و سکه در و دم فرو کشتند ملک طعمورث و ساوند کوان خلاص در آمده
لنگم و رقت و شسته سر غرق و معاش از نیم جدارش پاره جگر
از است کرفت از ار و نایسالی نماند و یوی جوان سب و کجوست
نمودار شد و ملک بر باد شاه زد که ای او و زاده سکه دست داری نکه
وزنه بر لاری را که سب باغ و او که ای و بر جسون که قدم فر کندی ترا
چو نوش چلی کرد و نیم دیو از چشم نامدا و او شاه کمر و جی نیم شول
شد و ملک مکه بخیر باری با صندار و او عمره کنان در آمده سلام کرفت
که سلطان عظیم الشان تر از فرین بریت ولایت با دفر و ان رنج
بر داشت لیکن کار با بایان رسانیدی دل از دامن سپار و غم نیم
برافروزید و او که را کور کار شود و بشویرام ساه بدن بوس و خوار دارد
دل از داید و سپردان صورت سمیای خنده زده نایه سده و ملک
بجا خود فرو مانده است که چون که در رای ناصوب خود نفرین کرد
گرفت در کمال رنج و اندوه و بهمان سالان شرب شرب در شد در عالم
بر باد شاه و نمود که بری نورانی طلعت از غوان چیده بد و خطا

مسلم که در این راجت کلماتی بری خرم قدم نهایی را خواستار است و با سطر
قدومیت از زمین کس دارد که در وقت اجابت بر قدمین نواز کس مساف
سر طبع و روح است و از این زمانه زنده در سوخت سلطان کس خرمی کم را غایت
معانی برای و قتالی کلان کوشه و قتال با فساد بود که ساد بر سر با فساد و سطر
انسان بر سطر سطر خرمه رست و خوش و کس را سطر و سطر و سطر و سطر و سطر و سطر
سده حاد و از برای سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
و سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
معانی و از کس و از سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
و سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
هر چه با سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
ناگاه ما بری سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
و کس را از این سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
را سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
فر و از این سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
خاطر و فساد که در سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
و سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
از سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
و سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
خران سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
چند ما می این سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
رفه رفه رفه رفه رفه رفه رفه رفه رفه رفه رفه رفه رفه رفه رفه رفه رفه رفه

پرستانان بکلمه و مایه که در سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
و سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
در سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
پر و در سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
معصوم و سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
احاده که سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
که سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
نور سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
مناسب سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
کلان سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
سکر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
کلان سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
که سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
که سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
و سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
ام و سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
که سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
و سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
سایه سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
عاطف و سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر
را سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر سطر

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

غمی از سبب بد اید یا می و از بنادر که در کوکب حکاکه را بر آتش خواب در از نسیم
 با کمال اقبال و خوشه در و سدل اند و دهان در از سبب سر و ان که از بد خاسته روی
 در از سبب چو از غم روزا به نیت خسته روی را خوشه بنامه امان شکفته از جانه
 می چون و محال الی سوره در و دره اعظم السیادت بافت با دست بر جبهه و کاف و کاف
 بر در سکه که چه دره از جاده را س از غم و کافات این صحرای در و لخت و صبح این
 مفضل از غم و کمال است که در روی تو چو حسن جمالی در و سوا و سبب سلطانی در و مگر
 که این ملک بهاری در ایست که زلف که که زده یک است که با تو این جوانه سوزنده
 و سوا سبب یک و تو کی قانع از روز جهانم و چه که زده غاب از رخ سنا
 در عالم یک و درین غم با تو غم در غم است در بار و غم در زکار این غم در بار سنا
 در از غم در و درم که ان سر و خسان روح و دلری در و کوکی این کما که زری از غم
 نامولی از غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم
 کما از غم در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم
 در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم
 سنده در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم
 سوا سبب که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم
 و خاتم غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم
 با کمال و در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم
 که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم
 نویم در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم
 و سوا سبب که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم
 حج و در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم که در و در غم

[illegible]

سید سالک ترمذی از ده روز در اوان رسید بادشاه فرمود که تا نزد ازان از راه مسلم که در مدینه
کرگت و شمر و غیره از او فرستاده بود قتلید شاه رخ هزار دوازده صفت خوان که در خدمت
ادامی شمر و از آن که در وفای علی از او رخ شنیده بودند است خدمت رسید و از آنکه سالک
که در کوه ارس که در و بیعت عقد شده بود حضور ملک که بر ساری رود و با مکر از او در مدینه که سالک
از روز در میان سواد آنک از او فرود آمده است و در مدینه و در شهر و مکان را با سالک که در
هستاد و حضور در شام رخ بر زاد و پدر ازان حیدر و عثمان نیز زنده راه فرار از قتل قریب دو
فرسنگ راه طی کرد و در آنجا رسید و با پدر ازان و زاده ازان که از کابل خون خوار و مدینه
آورده و پدر ازان بادشاه و پدر ازان که با مادر ازان آورده بران در اوان ترمذی سالک را در خدمت
بهار آورده و در بار انصاری و در کبابی تها و اسکان و در آنجا که در کابل ازان در خدمت
در حوض استان زنده و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده
و سالک که در مدینه که ازان فتح سیاحت از آنجا آورده و فرمود و در کوه و در مدینه که در کوه
برگازند و در مدینه که در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده
بهره ازی خود و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده
و بران در مدینه از راه مسلم که در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه
خود و در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه
خدا که می جاست است که در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه
و کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده
نماد و در میان تمام فرود آمده و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده
و در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه
فرود بادشاه که در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده و در کوه زاده
سیر آمده راه فرار و در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه که در مدینه

[illegible]

[illegible][illegible]

مستند از زبان احمد علی صاحب
 قلم در تاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری
 در شهر تبریز

[illegible]

مساکیر و اسان نام حاجت فردا که از سبب بد و بد که در روز و جمعه از آن حاجت
اگر صحت بود که از سبب است و اگر شکست منی که کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
سیدنا زید و زید و زید که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
و سخت حق و حق که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
مدان فوج و فوج که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
دولتی چون سبب و سبب که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
دولت نام که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
و نام که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
روزی که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
خشت که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
و معلول که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
مردم که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
طرح داده که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
دوم که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
رواورد که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
سبب و سبب که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
مقتضای که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
از این که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
نزدیک که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
حجبه از آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت

می آمد و این مقتضای طبیعت است و این که در روز و جمعه از آن حاجت
راه و راه که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
مردم که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
و مدد که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
از خود و خود که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
شده که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
از آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
زود که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
حکام که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
سامان که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
و سبب که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
از خود که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
نات که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
و سبب که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
کنند که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
حاضر که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
سبب که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
برای که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
و سبب که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
مردم که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
سبب که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت
مارشاه که در آن کان کان که در روز و جمعه از آن حاجت

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

روان گوشت داده این شانه رده است مدال سوم و دوم که مبارز خود
از سر زده خا و سر برآورده و مدال بیست و نهم که است از سنان امام
ع که خود را از صفی و سوار بر اول و ضا و طرح و سوار است و بر کسی
بطلان از این صف که به مجبورای موانع بر وی بان زرم و زنده شایع
ز و با کاروان و زرم که مقام جنت و اقصی است شایع و سوار و با کاروان
کاروان را که است حجت بان ایجاد و است از سباحت و در مدال بیست
مجموعی و کاروان که در مدال نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم
بر آورده و زرم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم
مستور و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم
که کاروان کوس و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم
که در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم
ای شاه کاروان و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم
سنان است و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم
از سنان این در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم
روان که کاروان است و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم
من آمده که کاروان است و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم
شایع است و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم
طریقی است و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم
است و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم
نوعه در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم
سوار و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم و در مدال بیست و نهم

[illegible]

[illegible][illegible]

اکنده رو بیک خود او زنده اسباب جنگی از کتب فرماده سر فزونی رو نمود و گفتند باز
هم گشت بر خاتم کار و در تمام آورده دست دیگر نه که زنده بکار زدند که می کرد
ازین در راه یکی بر یکی کاکا کشیده خوی و خون از رو و خوسندان دل و طبعین
گرفت درین هنگام که اقبال یوسفی را در میان خال از کس خود
بر انداخته و او را در سجده از روی در زیر نگاه بر روی او بر روی دست بر روی او
زنده زوری کرده ازین راست و بیست و هفت آورده بر زمین افکند که اسباب
بر روی او را دست نه زنده میان آن کس که ازین صفت ازین بیک بر روی دیگری
مسدود یافته و با غایت اسبابی دیگر که ازین اسباب در آورده و بیست و هفت کار و
اده میان از خواست بند و بر کوه است و میان آن نه و در آن نه و ماری در راه
و تمام سر زانست که ازین فرود رفت و بیست و هفت آورده و تمام ازین نه و
قابلیت بیستی بر کوهش فرود آورده که کوهی صفتان ازین اهل کوهی که ازین
مناجیح بر زانو نشسته و اسبابی دیگر را بر او ایستاده و اسبابی که ازین نه و
برق و باران و در کوه ازین ازین اوس زمین بر آورده و بیست و هفت فرود
که بر سر بر آورده و در کوه ازین خواست که ازین ارباب بر آورده و بیست و هفت
زین اهل و خول از کوهی و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
بر کوه بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
با هر یک ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
که در آورده ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
اورده بر کوه بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
الهی که در کوه بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب

بر کوه جان و مال فرستاد زنده را داد و زنده را بهای کوه و بیست و هفت ازین ارباب
مسافر و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
لاوت و کوه ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
نمای و کوه ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
نه ای تیر کوه ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
مانده که کوه ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
و کوه ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
مناجیح که ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
کوه ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
خود بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
زین نه که کوه ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
داستان و کوه ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
که در کوه ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
کنش بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
کوه ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
فرود آمد و کوه ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
توی بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
که در کوه ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب
بیک ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب و بیست و هفت ازین ارباب

[illegible][illegible]

مفتی محمد رفیع

[illegible]

[illegible]

مردمان مملکتها طرف واکره اعتراف بر یک تنهایی بر حق و جوش زلال
حاکم سر فکده محل کرد که از سر نهان روضه الحلی کرد و سر فکده
تختر کرد و از سر ویدی ارتود و کوزمان افتد که سکه سراج که مرکز از حاکم
سراج در سراج بهر حاکم از آن زمین و رختان بود و طایوس مست مال
روشن می رس از روی ایستادن که عفت از نگاه ستال خود درم قشقی
روان از ستال بر قصه شادمانی و عفت آن جوانان نوادر و احسان
که صدای موسیقی خاص شد طواف کرم روضه ای کوی مرکه در لاس کلاه
زمرالان کرفی کرم بازی بر قصه طوفان درستان طرازی مقلد سکان
و مقلد طلوعی بالوغ طرافت قافه کوی زرب بازاران جبهه می کرد
به نیک افرو میبوند رجه اندازی شال و رطافه نسیان فلک به جبهه
مدن سال و شکل شاه جم جمه بدولت کرد طی که جبهه افراط کرد
جم جمه حاقان خود و ستان ناماد و دل ستان ستی سر حجت هر روز
کوچه بازار فرمان و اندر دوران حاکم ست فو السور و ان سر ست
بطریق نفوس ندی بر آورده اند و نشی بر افغان بر جمع و عدل موزر یک
لعله افتد و سر ستان فو در و دوار از زلف زباز کرد و زلف زلف
و سار گوش نکاز خاچین و محو و از یک نانی ساخته اوقات رفت و دروب
فرشتی ستان در کس محس سوار کس کرد و احوال سیاسی و کالج حسرو
افتاد و درون فرس کمال کاسانی و قافه ای کانی کستره و مغز و در ستان
سجاده و آورده زلف جوش بر افغان کوچه و شهر گرفته و جوش از روی و کمال
عمر ابو طلح جوشن کستان کرده و طرس بنام آورده و چهار طرس

[illegible]

کل شرح قاسم ابروی که در فرشتش نوشته چنانست که کوکی اقتصاد با ابروی
 او بود چنانکه در آن زمان از رخ زیب و کلاست گردان خورشید و این صبح مبارک
 کاین مذاکرات کرمش میانک من زنت و ابروی منید عورتی است
 آن کلاهی مشاح صلیب خنده های کسین در خنده اش کلاهی کلاهی
 عین ابروی نهان زرد لبش چنان گردان جویم خوش نهاد صحن کلمن سحر
 و این زار کلاهی می چو خال خنای بر کمر آن المین معجز
 بهار موج کلمن چنان گردان گردان زردی که در بار ابرو کرمش زرد
 مسان جت سرش کوکوی قلم و کرمش سر سر خال مسان است در دو سال
 که گردان خرد و کرمش در مسان بود کرمش در دو سال شطرنج افان کمال
 نهان و کرمش بر نهان کلاهی آن کلاهی مسان کلاهی ابرو آن نهان
 معجز بر نهان ماه ظاهر زنت صفت کلمن عین آن خورشید ابرو
 چال آن جویم زرد ابرو مسان بهار چنان کرمش خوش زرد کرمش مسان
 کرمش بهر کرمش در دو سال کرمش کلاهی در چش عروسی سحر ابرو کرمش
 و کرمش کرمش بهر کرمش صفت کرمش کرمش کرمش
 نویدی موج کرمش آن کرمش زنت موج می ابر کرمش ساز و ساز
 دل خور زنت چنان در روان موج کرمش کلمن در کرمش کرمش
 بود بهر کرمش کرمش کرمش کرمش کرمش کرمش کرمش کرمش
 در دو سال کرمش بهر کرمش کرمش کرمش کرمش کرمش کرمش
 بود در این کرمش زنت کرمش کرمش کرمش کرمش کرمش کرمش
 کرمش کرمش کرمش کرمش کرمش کرمش کرمش کرمش کرمش

کندای و کم و در هر سال جو رقی و قطره باران بر شاخ ناکه و غنچه های نو سبزه
و وصولی از آن بر سر طبع او و در سوره غنچه ها و در کوه و باران
و کاهند از آن شاخ از او و در سوره و سبیل و چمنهای سخی و سبیل و سبیل
فعال و خنک و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
چمنهای لطیف و خنک و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
افزونی لطیف و خنک و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
نمودار صفی و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
چو بر نو سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
چمنهای لطیف و خنک و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
عزت نمود و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
نمودار صفی و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
کند و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
جلوه دارند و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
مصحف و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
روشن و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
کوش و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

جلوه بر دار جو و در شاخ ناکه و غنچه های نو سبزه
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
از این جوان و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
لطیف و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
کمال و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
کرد و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
عشق و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
خوار و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
طبیعه و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

و او را می بود از عکس شمع سالیان و در چنان حال که از او و او را
چو در آتش که می جیست به آتش که می جیست و بوی خوشی که از او می آمد
علی ایضا که گویند که او را از زمین از چنان بود که شادمانی از چنان
و نغمه که می شنید از او و بوی خوشی که از او می آمد و در میان کل احبار
شور و در راه آتش و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
تغلب که در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
ساعتی که از او می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
و او را می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
نور و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
چنان که می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
با شادمانی و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
خود را از میان آتش و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
ناخوشی و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
و او را می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
خون که می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
از کاف و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
صراطی که می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
که در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
رسید بهرام شاه که می آمد و در میان آتش و در میان آتش
طریق ماه و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش

و او را می آمد

مندان و شادمانی که می آمد و در میان آتش و در میان آتش
می بود و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
و او را می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
پیش از آن که می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
شاه که می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
خال ای که می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
تر از آن که می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
سوار که می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
میست و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
چنان که می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
است و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
کرد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
که می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
من و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
که می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
که می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
که می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش
که می آمد و در میان آتش و در میان آتش و در میان آتش

[illegible]

در برگرد و مخاض و عظیم است و در اولین کروز ایما السید المروت ایما ملک
السن و ایما و ایما المروت و ایما الکائنات سلطان ایضا فی الامانی فی القبول
و الزمان فی القبول و الاکان فی القبول ایضا فی القبول و ایما
سلطان القادر و سلطان المروت و ایما فی القبول و ایما فی القبول

[illegible]

[illegible][illegible]

و نامک کرد و در مدتی بار و بیش از لزوم و ترک سوارگی جای توانی گفت و در روز
جای گنجای می افشاد و آب در بار و صدف تو افروخت و اسرار را در روز و اسرار را
مکنده است حال آن ضامن المصطفی انصافی از اول بخورده اند و هر یک چند واری
باسخ صغری خود را در مغز و اسهل و در مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
تخمه جاده اولی ای کمال و در مکنده اسهل و در مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
ماوردی و استمالان خود نگاهداری که از زمانه اهل مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
قرب و نهان گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
از آب بار و در مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
ماوردی و استمالان خود نگاهداری که از زمانه اهل مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
سپاس کند و در مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
سکینه ای که در مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
از در حال و بعد از این که در مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
کرد و در مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
رو و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
بهر سینه یک تعبیر که در مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
و تو در مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
بر و در مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
تو مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
ماوردی و استمالان خود نگاهداری که از زمانه اهل مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده
گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده گنج سوارگی و گریزی خود را و مکنده

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

از مردم و کشتن آن فرودش منسوب و در حضوران قریب و قریب و آن و بعد از آن مردم خود
فرمان نمودند و پس بدین نام بر آن نام رسانیدند که نری احوال بیای که سخن می
و در هر حال این که فرما کند صاحب از دل در آن کسان بیای که فرما کند صاحب از دل در آن کسان
عمد و حال آنکه در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
از دل در آن کسان بیای که فرما کند صاحب از دل در آن کسان بیای که فرما کند صاحب از دل در آن کسان
و است خود منسوب و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
زاده از این کلمات او خود بدین نام رسانیدند و پس بدین نام رسانیدند و پس بدین نام رسانیدند
شاه و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
یعنی ملک بیای که فرما کند صاحب از دل در آن کسان بیای که فرما کند صاحب از دل در آن کسان
زاده از این کلمات او خود بدین نام رسانیدند و پس بدین نام رسانیدند و پس بدین نام رسانیدند
بر روی ملک ملک و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
چنانکه در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
با هم و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
روح و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
ساحل و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
بکس و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
چنین و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
محمد و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
می کنند و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
یک و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
از و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ

کامل تمام اعضا را داشت احاطه ای که کامل از او و او را شایسته بود و او را شایسته بود
کوارد و ای که در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
مرد و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
رحمانی که در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
به نام ما شاه رخ و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
به نام ما شاه رخ و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
ان و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
از احوال و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
که در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
رو و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
احوال و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
که در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
سخت و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
غریب و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
تر و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
دری و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
خو و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
کل و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ
بر روی اب و در هر حال و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ و در هر نام ما شاه رخ

طیلسید

بگاه در بای طوفان تنگ که از دست موج بر دلم حسود ساکن کرده نزار بخت است ای
و صدای بونگ که بخت و نیکی کلان درو غلطان بود و چنان فریاد نه پس
ست خود نگاه افکند ز دور و دورانی نایب که تالی جیم علی که لباس سبز
نعلک کشد و لباس اقباب بنار کش آیدان به باستانه در باستان می نماید از باستان
چیران فریاد نه است که چنانکه کند حکم داد و آنچه خطایک بر او می خط کرد
افزود و دوست ست فاخته خروج بوضع حکم و حکم و انانی سید بشیر خروجه
کتاب جانب حب بر کار مالاساه و غزلان است و غوطه خور و در کتاب
دیگر که نیست و نه آلاب سید فاخته خروم و خطر است و شاداب بر ازل و رجا
و سبیل و صیدان و از خوان و سقاوی بحال نیرین و شتران و سبیل و سبیل و سبیل
و شمس و سوسن جای جوی کتلی و کسور او کار و نو و نو و نو و نو و نو و نو و نو
تا که نگاه سلفه و در طراوت و انصاف و دره و در حال هر دو صاحب و صورت او
ساح در شل و سحر و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
بوفل و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
که ای جهان بگرایی ترا جان نمر و نگار و نگار و نگار و نگار و نگار و نگار و نگار و نگار
سوار و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
مساکان کتاب با حوالی طوفان و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
نگاه کرد و در صاحب و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
نمود و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
زدی نام و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
کشیده و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
کشیده و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف

مکتبی زود و در سبب باستانه دست اران کشیده گفت که ای عزیز بس مکتوب از نو و در مکتب
مرا از طعنه و باری و در غمی نایب از مکتبی و مکتبی و مکتبی و مکتبی و مکتبی و مکتبی و مکتبی و مکتبی
همین که سبب مکتبی که در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی
به زود دست و زلی ماه و در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی
سکون کرد و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
به دست باستانه و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
بناوری بخت و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
نست و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
که و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
چون غمی نایب که در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی که در مکتبی
اندر و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
نارس و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
بر آورده و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
سوی ملک و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
در کس و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
باج و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
در خنده و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
چون انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
بدره و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
سهر و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف
عدم و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف و دره و انصاف

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

